

را انکار می کرده ام ، نداشته ام . و در نتیجه نمی توانم با چنین قلبی که ابتدائی ترین تأثرات را فاقد است از چنان اجتماعی کمک بطلبم . بعد گفت : « من سر این مرد را از شما می خواهم و این طلب را با دلی آسوده از شما می کنم. زیرا اگرچه مدتهای مدیدی در این شغل، بارها چنین مجازاتهای سنگینی را تقاضا کرده ام ، باید بگویم که هیچ وقت با قوت قلب امروز ، این وظیفه دشوار را انجام نداده بودم . وظیفه ای که طبق فرمانی مقاومت ناپذیر و مقدس ، تعدیل شده است و در اثر وحشتی که از من در برابر این صورت انسانی ، که در آن جز خطوط قیافه یک غول را نمی خوانم . سنجیده شده و روشن گردیده است . »

وقتی که دادستان به جای خود نشست ، سکوتی نسبۀ طولانی برقرار شد . من ، از گرما و از تعجب گیج شده بودم . رئیس کمی سرفه کرد و با صدائی بسیار آهسته ، از من پرسید آیا مطلبی ندارم که بیفزایم ؟ من بلند شدم و چون دلم می خواست حرف بزنم ، گرچه کمی سربه هوا ، گفتم قصد کشتن آن مرد عرب را نداشته ام . رئیس جواب داد که این فقط ادعاست و گفت تاکنون از طرز دفاعم سر در نیاورده است و خیلی خوشبخت خواهد شد اگر قبل از صحبت کردن وکیلیم ، درباره عللی که مرا وادار به این عمل کرده بوده توضیح بدهم . من ، در حالی که کلمات را با هم قاطی می کردم ، و به وضع مسخره آمیز خودم پی می بردم ، با تندی جواب دادم که علت و باعث این عمل آفتاب بود . تالار از خنده پر شد . وکیلیم شانه خود را بالا انداخت و بلافاصله ، به او اجازه صحبت داده شد . و او اعلام داشت که دیر وقت است ، و او چندین ساعت وقت لازم دارد و خواهش می کند که جلسه به بعد از ظهر موکول گردد . دادگاه موافقت کرد .

بعد از ظهر بادبزنهای بزرگ همچنان هوای سنگین تالار را به جریان می انداختند و بادبزنهای کوچک رنگارنگ قضاۀ نیز به همان منظور در حرکت بودند . به نظرم می آمد که دفاع وکیلیم هرگز نباید پایان بیابد . با وجود این ، در یک لحظه معین به او گوش دادم . زیرا می گفت : « صحیح است که من قاتلم . » بعد با همین لحن به کلام خود ادامه داد . در حالی که هر بار می خواست از من صحبت کند خود لفظ « من » را بکار می برد . بسیار متعجب شدم . به طرف ژاندارم خم شدم و علت این موضوع را از او پرسیدم . به من گفت خاموش باشم و بعد از یک لحظه افزود : « همه و کلا این کار را می کنند . » من فکر کردم که این کار مرا بازهم از جریان دورتر می کند ، مرا به صفر تنزل می دهد . و ، به عبارت دیگر ، او خودش را جای من می گذارد . اما گمان می کنم که آن موقع از این جلسه محاکمه خیلی دور بودم . از طرف دیگر ، وکیلیم به نظرم مسخره آمد . از تبلیغات سوئی که برای من شده بود به تندی گله کرد و بعد او هم از روح من صحبت کرد . اما به نظرم آمد که خیلی کمتر از دادستان مهارت داشت . گفت : « من هم درباره روح این مرد اندیشیده ام ، اما برعکس نماینده محترم وزارت عامه ، چیزهایی در آن یافته ام . و می توانم بگویم که برگ برگ کتاب روح او را مطالعه کرده ام . » در کتاب روح من خوانده بود که من مردی شریف ، کارگری مرتب و پشتکار دار ، وفادار نسبت به اداره ای که در آن کار می کرده ام ، محبوب همه و دلسوز نسبت به مصائب دیگران هستم . به نظر او ، من پسر نمونه ای بودم که مادر خود را مدت زمانی طویل ، تا جائی که توانسته بودم . پرستاری کرده بودم . و بالاخره امیدوار شده بودم که نوانخانه ، برای این زن سالخورده ، وسایل آسایشی را که درآمد ناچیز من اجازه تهیه اش را نمی داد ، فراهم خواهد کرد . و افزود « آقایان ، من در شگفتم که در اطراف این نوانخانه ، سروصدائی به این بزرگی راه افتاده است . زیرا بالاخره ، اگر دلیلی برای فایده و عظمت این مؤسسات باید نشان داد ، لازم است تذکر داده شود که دولت خودش هم به آنها کمک مالی می کند . » فقط ، از مراسم تدفین حرفی نزد و من حس کردم که نطق دفاعی او از این نظر ناقص است . اما به علت همه این جمله های طویل و همه این روزها و ساعات پایان ناپذیر که در آن از روح من صحبت کرده بودند ، حس کردم که همه چیز در نظرم همچون آب بیرنگی شده است که من در میان آن خودم را دچار سرگیجه می دیدم .